

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



**د مولانا سعيد افغاني د سولې او تفاهم، نشراتي ارگان**

**www.said-afghani.org**

آزاده، ټولنيزه، علمي، فرهنگي او نشراتي ارگان



Dr.Said Afghani

د مولانا سعيد افغاني: آزاده، ټولنيزه، علمي، فرهنگي او نشراتي ارگان ته بڼه راغلاست!



## شاد روان استاد علي اصغر

### « پشپير هروي »

تاريخ نشر: 9 اپريل 2019 م



# حکایت 273

ای صاحب کرامت، شکرانهء سلامت  
روزی تفقدی کن، درویش بینوارا

« حافظ »

## رسیدگی

در سیرت یعقوب لیث صفار ( ۲۲۴ - ۲۶۵ ) آورده اند که در سیستان موضعی را که « خضراء » می نامیدند و ظاهراً چمنزاری بوده برای رسیدگی باحوال رعایا معین کرده بود و هر روز بانجا میرفت و برتختی می نشست و مردم عرایض خود را بوی تقدیم می کردند .

یکروز در حالی که بجای خود نشسته بود و نظرش بدور دست ها کار می کرد شخصی را بسر کوی « سینک » که یکی از محلات سیستان بود دید که نشسته و سر بزانو نهاده است. با خود اندیشید که آن شخص دچار غمی شده است. از آنرو حاجبی را فرستاد که او را بحضور بیاورد.

حاجب رفت و آن مرد را آورد.  
یعقوب از حال وی جويا شد و او گفت:  
ملک امر بفرمایید تا مردم از اطراف پراکنده شوند در خلوت حال خود را عرض می کنم.

**یعقوب امر کرد تا کسانی که آنجا حاضر بودند دورتر رفتند و سپس آن شخص چنین گفت :**  
**ای ملک حال من سخت تر از آنست که بتوانم بیان کنم.**  
**یکی از منصبداران شما ، هر شب یا یک شب در میان از راه بام بخانهء من داخل می شود و بناموس دختر من چشم دوخته است و من توانایی مقابله با او را ندارم.**

**یعقوب گفت :**  
لا حول ولا قوه الا بالله ، چرا زودتر اطلاع ندادی؟  
برو بخانهء خود و هنگامی که آن شخص داخل خانه می شود. تو بهمین « خضراء » بیا در اینجا شخصی را که مسلح است خواهی دید، او همراه تو به خانه می رود و انتقام ترا از متجاوز می گیرد!  
مرد عارض رفت و آن شب نیامد و شب دیگر وارد خضراء شد و همان مرد مسلح را که یعقوب گفته بود در آن جا دید و همراه خود به محله ای که مشهور به « کوی عبدالله حفص » بود برد.  
شخص متجاوز هنوز در آن جا بود و مرد مسلح پیش رفت و شمشیر بر کشید و او را بقتل رسانید و آن گاه به صاحب خانه گفت :

چراغ روشن کن .  
صاحب خانه چراغ را روشن کرد و شخص مسلح نگاهی بطرف مقتول انداخت آن گاه گفت:

برای من قدری آب و نان بیاور .

صاحب خانه آب و نان حاضر کرد و او خورد .  
در آن وقت صاحب خانه متوجه شد که شخص مسلح خود یعقوب است.

**یعقوب که حیرت او را دید گفت:**

**بالله العظیم که از آن لحظه که این مطلب را بمن گفتمی من نان و آب نخوردم و با خدای خود عهد کرده بودم که تا دل ترا ازین غم فارغ نسازم هیچ چیز نخورم .**

صاحب خانه پرسید : با جسد مقتول چکنم ؟

**یعقوب گفت:**  
او را بردار و درخندق شهر بینداز .  
صاحب خانه جسد را برداشت و بلب خندق برد و در آن سرازیر کرد و یعقوب هم راه دارالاماره را پیش گرفت.

صبح روز دیگر در سیستان یعقوب ندا در داد که هرکسی می خواهد سزای بی ناموسان را ببیند بلب خندق برود و جسدی را که در آن جا افتاده است ببیند !

( این حکایت را در بعضی از کتب با اندکی تغییر به سلطان محمود غزنوی نیز نسبت داده اند ولی تاریخ سیستان که مأخذ این حکایت است یعقوب را قهرمان آن دانسته است ) .

\*\*\*

سلسه این حکایات آموزنده ادامه دار ...

ناشر :  
سایت وزین 24 ساعت  
موسس و مسوول :  
محمد مهدی « بشیر »

[www.24sahat.com](http://www.24sahat.com)

[www.said-afghani.org](http://www.said-afghani.org) - بازگشت به صفحه اصلی